مجله علمی پژوهش درعلوم انسانی ومطالعات اجتماعی، شماره ۱۷ ، پاییز ۱۳۹۸، ص۲۶۳-۲۴۸
http://www.jhss.ir

نظریه های سیاست خارجی و سیاستگذاری خارجی ایالات متحده

مجله علمی پژوهش در علوم انسانی ومطالعات اجتماعی (سال پنجم)
شماره ۱۷ / پاییز ۱۳۹۸ / ص ۲۶۳-۲۴۸

تألیف: رالف کارتر،مترجمان: علی صفیارپور[۱]، ناصح عظیمی[۲]

[۱]کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه تهران

[۲] کارشناس ارشد علوم سیاسی

نویسنده مسئول:

رالف کارتر

چه چیزی رهبر بزرگترین قدرت نظامی جهان را بر می‌انگیزد که، مثل پرزیدنت باراک اوباما در پراگ در سال ۲۰۰۹، خواستار خلع سلاح هسته‌ای شود؟

چکیده

از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، ریاست جمهوری ایالات متحده در دستان جیمی کارتر، رونالد ریگان، جورج اچ. دابلیو. بوش، بیل کلینتون، جورج دابلیو. بوش، و اکنون باراک اوباما بوده است. در رابطه با دستورکارهای سیاست خارجی، این رهبران بر برخی اهداف مشابه و برخی اهداف متفاوت و نیز ابزارهای متفاوت برای تحقق آنها تأکید کرده‌اند. همانگونه که در فصل سوم خواهیم دید، برخی از این تصمیمات تحت تأثیر عواملی بودند که در بسترهای این رهبران بر می‌آیند. با این حال، این تصمیمات نتیجه‌ی ایده‌های اساسی هر رهبر در این مورد نیز بودند که چه چیزی واقعاً مهم است و جهان سیاسی چگونه کار می‌کند. چنین اموری در قلمروی نظریه‌های سیاست خارجی جای می‌گیرند. در این فصل، اهمیت نظریه‌ها را مورد بحث قرار می‌دهیم، رئوس کلی چهار نظریه‌ی عمده‌ای که اغلب در مورد سیاست خارجی ایالات متحده به کار می‌روند را مشخص می‌کنیم، و سپس آنها را با مثال‌هایی از زندگی واقعی توضیح می‌دهیم.

واژگان کلیدی: نظریه، سیاستگذاری خارجی، رئالیسم، لیبرالیسم، ایدئالیسم، سازه‌انگاری

نظریه‌ها و سیاست بین‌الملل

نظریه‌ها مجموعه‌هایی از ایده‌های به‌هم‌مرتبط هستند که برخی واقعیات را تبیین می‌کنند. نظریه‌ها، که اغلب به عنوان نقشه‌های شناختی تلقی می‌شوند، با گفتنِ اینکه چه چیزی مهم است ـ و چه چیزی مهم نیست ـ و چه روابطی در رابطه با موضوعاتی که مورد توجه ما هستند وجود دارد، واقعیت را ساده‌سازی می‌کنند. آنها مثل لنز امور خاص را در کانون قرار می‌دهند. ما هر روز از نظریه‌ها استفاده می‌کنیم. ما متکی به نظریه‌های تغذیه و چگونگی کارکرد بدن هستیم تا بدانیم چه بخوریم و چه نخوریم، چگونه و کِی ورزش کنیم، چه عادات شخصی با عمر طولانی در ارتباطند و غیره. اگر ماشینمان استارت نمی‌زند، لازم نیست مکانیک متخصص خودرو باشیم تا بفهمیم باطری خوابیده یا نه. ما برخی روابط اساسی در مورد چیستی و چگونگی کارکرد امور و چرایی خوب بودن برخی امور و بد بودن برخی دیگر را می‌فهمیم. نظریه‌ها چیزی غیر از این مجموعه‌های ایده‌های به‌هم‌مرتبط نیستند که به ما در تفسیر امور کمک می‌کنند.

به علاوه، نظریه‌های سیاست خارجی به ما می‌گویند که سیاستگذاران به چه چیز اهمیت می‌دهند و چرا، و اغلب کنش‌هایی را برای تحقق اهداف سیاست خارجی تجویز می‌کنند. نظریه‌ها در سازماندهی واقعیات و تعیین کنش‌های مناسب در عرصه‌ی بین‌المللی به سیاستگذاران خارجی کمک می‌کنند. چهار نظریه‌ی عمده را می‌توان شناسایی کرد که به ما در فهم رفتار سیاست خارجی کمک می‌کنند: رئالیسم، لیبرالیسم، ایدئالیسم، و سازه‌انگاری.[۱]

رئالیسم

"رئالیسم سیاسی" نام مجموعه‌ای از ایده‌هاست که ریشه در ملاحظات نویسندگانی مثل توسیدید در دوران یونان باستان یا ماکیاولی در دوران رنسانس ایتالیا دارد. با این حال، رویدادهای جهانی دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، نویسندگانی مثل ای. اچ. کار، رینولد نیبور، و هانس مورگنتا را به سمت تأکید بر نظام بین‌الملل آنگونه که واقعاً هست و نه آنگونه که آرزو دارند باشد سوق داد.[۲] دغدغه‌های آنها حول معمای امنیت می‌چرخید ـ یعنی اینکه چگونه دولت‌ها امنیت خود را در نظامی که مشخصه‌ی آن آنارشی است بدون اعلام خطر به دیگران، که آنگاه با ارتقاء اقدامات امنیتی‌شان واکنش نشان می‌دهند، حفظ می‌کنند. نتیجه می‌تواند مسابقه‌ی تسلیحاتی باشد که می‌تواند به خشونت تصاعد یابد.

برای این متفکران، مهمترین عصاره‌ی چگونگی کارکرد نظام بین‌الملل و بدین ترتیب عصاره‌ی آنچه آنها رئالیسم نامیده‌اند، عبارت بود از (۱) انسان‌ها به هم می‌پیوندند و به عنوان گروه تعامل می‌کنند، (۲) چنین گروه‌هایی عمدتاً تحت تأثیر منفعت‌طلبی هستند و بزرگترین منفعت، بقا است، و (۳) بقا به برخورداری از قدرت بستگی دارد.[۳] بر این اساس، در قرن بیستم، رئالیسم مستلزم آن بود که دولت‌ها در پی حفظ یا افزایش قدرت نظامی خود باشند تا بتوانند منافع ملی خود را به دست آورند یا حفظ کنند. برای مثال، تبیین رئالیستی ریشه‌های جنگ جهانی دوم تأکید دارد که آلمان و ژاپن، دولت‌های خیزبرداشته‌ای بودند که می‌خواستند بقای خود را تضمین کنند و نیازمند افزایش منابع مادی خود بودند. این، آنها را ملزم به گسترش سرزمین به ضرر دیگران کرد. بر این اساس، ژاپن در سال ۱۹۳۱ و نیز ۱۹۳۷ به چین حمله کرد و آلمان در سال ۱۹۳۹ به لهستان و یک سال بعد به فرانسه. وقتی ژاپن در سال ۱۹۴۱ به نیروهای ایالات متحده در پایگاه دریایی پرل هاربور هاوایی حمله کرد و آلمان به فاصله‌ی اندکی پس از آن با اعلام جنگ به ایالات متحده از متحد خود حمایت کرد، ایالات متحده به جنگی جهانی وارد شد که به فراتر از ریشه‌های آسیای شرقی و اروپایی خود گسترش یافته بود.

البته، تقلیل قابل توجه‌ترین وجوه سیاست خارجی به این ایده‌ها که جوامع حریص و قدرت‌طلب هستند، به معنای کوچک‌انگاری سایر وجوه است و همه موافق نیستند که این نکات، همه‌ی قابل‌توجه‌ترین وجوه چگونگی کارکرد نظام بین‌الملل را در بر دارند. به‌اصطلاح نئورئالیست‌ها این ایده را رد می‌کنند که دولت‌ها طالبانِ حریص قدرت به خاطر خود آن هستند. در عوض، نئورئالیست‌ها استدلال می‌کنند که در نظام بین‌المللی با مشخصه‌ی آنارشی و فقدان هر گونه اقتدار اجبارآمیز برای توسل به آن جهت حفاظت، تنها جستجو، حفظ و افزایش منابع قدرت خود عاقلانه است. در اصل، وقتی هیچ کارگزاریِ اِعمال قانونی وجود ندارد، هر کس باید از خودش حفاظت کرد. بدین ترتیب نئورئالیسم این نارسایی خود نظام بین‌الملل را دلیل اقدامات دولت‌ها می‌داند ـ نه طبیعت بد ذاتی آنها.[۴]

رئالیست‌ها همچنین عموماً در این پیشفرض سهیمند که دولت‌ها، کنشگرانی عقلانی و یکپارچه هستند. به نظر آنها، واقعاً مهم نیست که در هر نقطه‌ی زمانی معینی، چه کسانی رهبران کشور هستند، زیرا منافع ملی، مشتقل از شخصیت‌های آنها به صورت عینی وجود دارند. دولت‌ها با وضعیت‌هایی در نظام بین‌الملل مواجهند که لازم است به آنها واکنش نشان دهند و این همان چیزی است که برای رئالیست‌ها مهم است ـ نه اینکه چه کسانی رهبر هستند. برای مثال، سیاستگذاران می‌توانند بر این اندیشه باشند که خطرناکترین زمان، وقتی است که دولت‌ها دستخوش گذار قدرت نسبت به یکدیگر هستند. دولتی چالشگر ممکن است مشتاق آغاز جنگ برای نمایش قدرت رو به رشد خود باشد، یا وقتی چالشگر به همپایگی قدرت می‌رسد و از وضع موجود ناراضی است جنگ می‌تواند محتمل‌تر باشد.[۵] بنابراین، چندان تعجب ندارد که سیاستگذاران ایالات متحده به دولت‌هایی مثل ایران که ممکن است در حال ساخت سلاح‌های هسته‌ای باشند و دولت‌هایی مثل کره‌شمالی که این کار را کردند نوجه جدی داشته باشند تا دارایی‌های نظامی منطقه‌ای قابل توجه آنها را جبران و تعدیل کنند. بدین ترتیب، سیاستگذاران خارجی ایالات متحده ممکن است اغلب بر اساس چنین معیارهای رئالیستی بیندیشند، و بر منابع قدرت ایالات متحده و مقایسه‌ی آنها با منابع قدرت دیگران تمرکز کنند.

با این حال، نقد رایج در مورد رئالیسم و انوع آن این است که با پذیرش این مقدمه که تنها قدرت نظامی و منافع ملی واقعاً مهمند، همان نظام بین‌الملل کهن حفظ می‌شود و جنگ‌ها و سایر منازعات خشونت‌آمیز هنجار باقی می‌مانند. آنهایی که فکر می‌کنند تغییرات مثبت‌تر در نظام بین‌الملل قابل تحقق است، اغلب جهان را متفاوت می‌بینند. اگر آنها فکر می‌کنند که "آنچه دولت‌ها می‌خواهند، عامل تعیین‌کننده‌ی اصلی آنچیزی است که آنها انجام می‌دهند"، پس آن سیاستگذاران خارجی که آرزوی نظام بین‌الملل صلح‌آمیزتر را دارند می‌توانند برای ایجاد چنین نظامی اقدام کنند.[۶] اینک، توجه‌مان را به این متفکران معطوف می‌کنیم.

لیبرالیسم

مشخصه‌ی لیبرالیسم کلاسیک، تأکید بر حقوق اشخاص منفرد به جای حقوق دولتِ جمعی است. اگر آزادی فردی مهمترین چیز است، پس افراد باید نه تنها از کنترل دولتی ناروا آزاد باشند بلکه باید حق پیگیری فرصت‌های اقتصادی خود و اختیار در حکمرانی خود را داشته باشند. در نتیجه، لیبرال‌های کلاسیک بر آزادی فردی، سرمایه‌داری بازار آزاد، و دمکراسی تأکید می‌کنند.[۷] لیبرال‌های کلاسیک همچنین فرض را بر این می‌گذارند که انسان‌ها طبیعتاً همکاری‌جو هستند و چنین همکاری درست به اندازه‌ی سیاست داخلی در سیاست بین‌الملل ممکن است. در ضمن، ما در اینجا از اصطلاح "لیبرالیسم کلاسیک" برای تمایز آن با اصطلاح پرکاربردتر در گفتمان سیاسی ایالات متحده یعنی "لیبرال" استفاده می‌کنیم. اکثر آمریکایی‌هایی که از اصطلاح "لیبرال" استفاده می‌کنند، عموماً به "لیبرالیسم رفاهی" ـ ترجیح کنش دولتی از سوی گروه‌های در معرض خطر جامعه ـ اشاره دارند و این دقیقاً همان چیزی نیست که ما در مورد بحث می‌کنیم.

در رابطه با سیاست خارجی، لیبرالیسم کلاسیک ترجیح آشکار را به دولت‌هایی با رژیم‌های دمکراتیک یا مبتنی بر نمایندگی می‌دهد که به آزادی‌های فردی شهروندانشان احترام می‌گذارند و اجازه می‌دهند سرمایه‌داری تا حد امکان آزادانه عمل کند. چنین نظام‌های سیاسی و اقتصادی لیبرالی نه تنها برای شهروندان خود بهترین تلقی می‌شوند، بلکه صلح لیبرال یا دمکراتیک را نیز به بار می‌آورند. سوابق تاریخی نشان می‌دهد که لیبرال دمکراسی‌های دیرینه با سایر لیبرال دمکراسی‌های دیرینه وارد جنگ نمی‌شوند. شق دیگر این ایده این است که نظام‌های سرمایه‌دار پیشرفته به جنگ یکدیگر نمی‌روند. چنین صلح سرمایه‌دارانه‌ای بر این ایده مبتنی است که این اقتصادهای سرمایه‌دار پیشرفته اغلب بسیار درهم‌تنیده‌اند و بنابراین جنگ‌ها برای کسب و کار بد هستند.[۸]

این ایده که رژیم‌های لیبرال از جنگ با یکدیگر پرهیز و همکاری را تقویت می‌کنند، جدید نیست. نویسندگان عصر روشنگری مثل مونتسکیو و کانت چیزهای مشابهی در قرن هیجدهم می‌گفتند.[۹] بنابراین با افزایش تعداد رژیم‌های لیبرال دمکراتیک، منطقه‌ی رو به گسترش صلح در نظام بین‌الملل ظهور می‌کند.[۱۰] بر این اساس، بسیاری از لیبرال‌ها در مورد آینده کاملاً خوش‌بین هستند.

باز، در این مرحله هم نظام بین‌الملل رسا نیست و ایده‌ی صلح لیبرال به این معنا نیست که دولت‌های لیبرال درگیر جنگ نمی‌شوند. آنها کاملاً مایل به جنگ علیه رژیم‌های غیرلیبرال هستند ـ که در ارزش‌های آزادی فردی، سرمایه‌داری و دمکراسی سهیم نیستند.[۱۱] چنین منازعاتی چه

تحت تأثیر ناسازگاری بنیادی ارزش‌های مربوطه باشند چه تحت تأثیر آرزوی جوامع لیبرال برای دگرگونی جوامع غیرلیبرال، نتایج مشابهند ـ جنگ. بدین ترتیب، ایده‌ی منطقه‌ی صلح تنها به معنای صلح درون آن گروه رژیم‌های لیبرال است نه الزاماً در نظام بین‌الملل گسترده‌تر.

چگونه می‌توان شاهد منع جنگ و پیشبرد همکاری بین‌المللی بیشتر بود؟ هواداران نهادگرایی نئولیبرال (یا به سادگی نئولیبرالیسم) معتقدند برای این سئوال پاسخ دارند. آنها استدلال می‌کنند که حتی تحت شرایط نظام آنارشیک، همکاری بین‌الملل به مراتب مرسوم‌تر از رویارویی است، چرا که دولت‌ها همکاری را پیش‌برنده‌ی منافع ملی خود می‌یابند.[۱۲] ایجاد نهادهای بین‌المللی منطقه‌ای و جهانی که برای تقویت همکاری طراحی شده‌اند، شانس منازعه و جنگ را کاهش می‌دهد. دولت‌ها چه بر اساس عضویت در سازمان‌های منطقه‌ای مثل مجمع همکاری اقتصادی آسیا ـ پاسفیک (اَپِک) یا اتحادیه‌ی اروپا چه بر اساس عضویت در نهادهای جهانی مثل سازمان ملل متحد یا صندوق بین‌المللی پول، با ایجاد پیوندهای همکارانه‌تر، سودهای بیشتری از وضع موجود صلح‌آمیز به دست می‌آورند.

در طول سال‌ها، تعدادی از صاحب‌نظران از اصطلاح "لیبرالیسم" و "ایدئالیسم" به صورت مترادف استفاده کرده‌اند. با این حال، تمایز مهمی در مورد ایدئالیسم وجود دارد که ما را به بررسی جداگانه‌ی آن سوق می‌دهد.

ایدئالیسم

در حالی که رئالیست‌ها بر احتمال منازعه و نیاز به حفظ خود و لیبرال‌ها بر امکانات همکاری بین‌المللی برای تحقق اهداف ملی تأکید دارند، ایدئالیست‌ها بر مضمون بازسازی جهان در جهت مکانی بهتر ـ با هر ابزار لازم ـ تأکید دارند. از زمانی که پرزیدنت وودرو ویلسون ایالات متحده را "جهت امن کردن جهان برای دمکراسی" وارد جنگ جهانی اول کرده و بر اصول همکاری بین‌المللی در تشکیل جامعه‌ی ملل و حمایت آن از تعیین سرنوشت ملی برای همه‌ی مردمان تأکید کرد، برخی سیاستگذاران خارجی برای گسترش آنچه ارزش‌های جهانشمول ـ بویژه تأکید لیبرالیسم بر دمکراسی، سرمایه‌داری، و آزادی فردی ـ می‌دیدند به مناطق جدید جهان برانگیخته شده‌اند. بنابراین، ایدئالیسم به استفاده از قدرت و نفوذ ایالات متحده برای گسترش نظام ارزش‌های غربی به سراسر جهان و از این رهگذر تبدیل جهان به مکانی بهتر اشاره دارد.

باید متذکر شد که ایدئالیسم وودرو ویلسون بود که رئالیست‌ها در سال‌های دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ (بین دو جنگ) به آن واکنش نشان دادند و گفتند که رویدادهای آن دو دهه ثابت کرد که ایالات متحده نه اراده اقدام به عنوان پلیس جهانی را داشت و نه ابزارهای آن را. آنها در عوض توصیه کردند که ایالات متحده با جهان آنگونه که واقعاً هست برخورد کند و منابع خود (جان و مال) را صرف پیگیری منافع ملی محدودتری کند که عملاً قابل تحقق هستند.

تفکر رئالیستی در دوران جنگ سرد که در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ آغاز شد مسلط بود، اما در حدود پایان جنگ سرد، ایدئالیسم نوعی بازگشت داشت. پرزیدنت جرالد فورد در دوران کوتاه ریاست جمهوری خود، کوشید حقوق بشر را به وجه مهمتر آنچه ایالات متحده برای ارتقای بین-المللی‌اش در تلاش بود تبدیل کند. جانشین او، جیمی کارتر، کمونیسم‌ستیزی به عنوان نیروی راهنمای سیاست خارجی ایالات متحده را تا حد زیادی کنار گذاشت و در عوض ارتقا و حفظ حقوق بشر با به نیروی راهنمای چگونگی ارزشیابی و واکنش حکومت ایالات متحده نسبت به سایر حکومت‌ها تبدیل کرد.

جدیدتر از همه، جورج دابلیو. بوش در پی بهره‌برداری از نقش ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت باقیمانده برای تحمیل زورکی دمکراسی و تغییر رژیم در خاورمیانه بود و جنگ با عراق را در سال ۲۰۰۳ آغاز کرد. ایده، این بود که خاورمیانه‌ی دمکراتیک و عاری از رژیم‌های اقتدارطلب به حل بسیاری از مسائل بین‌المللیِ ناشی از این منطقه‌ی منازعه‌زده کمک خواهد کرد. به علاوه، می‌توان فرض کرد که پرزیدنت بوش قیام‌های مردمی "بهار عربی" سال ۲۰۱۱ ـ که مردم علیه رژیم‌های اقتدارطلب تونس، مصر، بحرین، سوریه و لیبی شورش کردند ـ را گواه درستی ایده‌های خود می‌بینند.

رئالیسم، لیبرالیسم، و ایدئالیسم مشترکاتی دارند. هر یک از این برچسب‌ها بر چیزی دلالت دارند که هواداران آنها به عنوان باورهای عینی در مورد چیستی یا بایستی کارکرد نظام بین‌الملل در نظر می‌گیرند. راه دیگر فهم سیاست بین‌الملل ماهیتاً مفیدتر است. سیاست خارجی معمولاً

توسط گروه‌ها ساخته می‌شود و اعضای گروه‌ها اغلب در مورد اینکه چه چیز مهم است و چرا در میان خود توافق دارند، و سپس بر اساس این واقعیات برساخته‌ی اجتماعی عمل می‌کنند. برای فهم این پدیده‌ی ذهنی‌تر، باید رویکرد نظری دیگری را بررسی کنیم.

سازه‌انگاری

بر خلاف نظریه‌های پیش‌گفته، سازه‌انگاری متضمن مجموعه‌ی ذهنی از ایده‌ها در مورد چگونگی فهم واقعیت و نه الزاماً چیستی آن است. سازه‌انگاران معتقدند واقعیت، برساخته‌ی اجتماعی است.[۱۴] تا جایی که اعضای یک گروه در مجموعه‌ای از ایده‌ها در مورد چگونگی امور سهیمند و آن مجموعه‌ی باورها را در ارتباطات مکرر با یکدیگر تقویت می‌کنند، فرض می‌کنند که ایده‌هایشان درست است و بر اساس آن واقعیت برساخته‌ی اجتماعی طوری عمل می‌کنند که گویا واقعیتی عینی است.

برای مثال، در طول بخش زیادی از جنگ سرد بین ایالات متحده و اتحاد شوروی، اکثر آمریکایی‌ها فکر می‌کردند کمونیسم تهدید شروری است که در پی نابودی آنهاست. با توجه به میزان فراگیری این توافق اجتماعی، رهبران ایالات متحده معمولاً کنش‌های شوروی را حتی زمانی که اتحاد شوروی قصد تهدید نداشت، به عنوان تهدید تفسیر می‌کردند. در حال حاضر، چندان تردیدی وجود ندارد که اسرائیل سلاح هسته‌ای دارد و در واقع به مراتب بیش از کره‌ی شمالی یا حتی ایران سلاح هسته‌ای دارد، اما رهبران ایالات متحده بسیار بیش از سلاح‌های هسته‌ای اسرائیل، نگران سلاح‌های هسته‌ای کره‌ی شمالی و برنامه‌ی هسته‌ای ایران هستند. در اینجا تفاوت عمدتاً "اجتماعی" است. اسرائیل، دوست و متحدی دو فاکتو تلقی می‌شود، و کره‌ی شمالی و ایران معمولاً از منظری بسیار کمتر دوستانه و با نگرانی زیاد نگریسته می‌شوند.

فهم این ایده که واقعیت "برساخته" است نیز دشوار نیست. اگر کسانی که ما با آنها تعامل منظم داریم، این چارچوب‌بندی مثبت را حفظ کنند، معمولاً بر همین اساس به آنها واکنش نشان می‌دهیم. در مورد مثال قبل، اسرائیل عموماً در رسانه‌های ایالات متحده و از سوی سیاستگذاران به عنوان دوستی نزدیک و دژ دمکراسی در منطقه‌ای مملو از رژیم‌های خودکامه توصیف می‌شود. بر این اساس، وقتی منافع ایالات متحده و اسرائیل در تضاد است (که گهگاه رخ می‌دهد) آمریکایی‌ها اغلب اجمالاً اسرائیلی‌ها را بی‌گناه می‌دانند. بنابراین وقتی نیروهای اسرائیلی در طول جنگ شش‌روزه‌ی سال ۱۹۶۷ به کشتی نیروی دریایی ایالات متحده (یواِساِس لیبرتی) حمله کردند، سیاستگذاران ایالات متحده توضیح اسرائیل مبنی بر اشتباه گرفتن کشتی را پذیرفتند و عذرخواهی و خسارت مالی آن برای ۳۴ کُشته، ۱۷۰ زخمی و آسیب گسترده به کشتی را قبول کردند. سئوال: اگر چنین حمله‌ای در طول جنگ سرد از سوی نیروهای شوروی صورت می‌گرفت، واکنش سیاستگذاران ایالات متحده چگونه بود؟ آیا نتیجه می‌توانست ریسک جنگ جهانی سوم باشد؟

تأثیر هویت‌های جمعی، تکیه‌کلام دیگر بسیاری از سازه‌انگاران است. برای مثال، سال‌های بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی دوم، شاهد تولد تعدادی از سازمان‌های بین‌المللی جدید و مهمتر از همه سازمان ملل متحد بود. ایالات متحده در کمک به ایجاد سازمان ملل متحد مفید بود. بنابراین، به عنوان کنشگری که خود را یکی از بنیانگذاران سازمان ملل متحد، رهبر طبیعی جهان پس از جنگ، دولتی پذیرای حاکمیت قانون، و دولتی با حمایت اکثریت قابل توجه اعضای سازمان ملل متحد در دهه‌ی اولِ تشکیل آن می‌دید، جای شگفتی نیست که سیاستگذاران ایالات متحده اغلب به سازمان ملل به عنوان مجمعی برای تحقق منافع ملی ایالات متحده روی می‌آوردند. در سال‌های بعد، اکثریت اعضای سازمان ملل متحد، دولت‌های طالب عدم تعهد یا دوست اتحاد شوروی بودند، و بنابراین رهبران ایالات متحده کمتر بر سازمان ملل متحد به عنوان ابزار سیاستگذاری خارجی تکیه می‌کردند. تا جایی که به عموم آمریکایی مربوط بود، هویت جمعی آمریکایی‌ها تغییر نکرد اما در عوض هویت جمعی سازمان ملل متحد از طرفدار ایالات متحده به ضد ایالات متحده تغییر کرد. بر این اساس، جهت‌گیری ایالات متحده در قبال سازمان ملل متحد و مشارکت در آن تغییر کرد.

برخی سازه‌انگاران بر چگونگی استفاده از زبان برای برساختن یا میانجیگریِ واقعیت اجتماعی نیز تمرکز می‌کنند. برای مثال، از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ تا اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، وقتی اقدامات خشونت‌آمیز علیه اسرائیلی‌ها صورت می‌گرفت، هواپیمای غربی ربوده و گروگان‌گیری می‌شد، فرودگاه‌ها مورد حمله قرار می‌گرفت، ورزشکاران اسرائیلی المپیک کشته می‌شدند و مانند اینها، اکثر ارجاعات در رسانه‌های ایالات متحده به

اعراب بود. بدین ترتیب، واژه‌ی "عرب" معمولاً واژه‌ی "تروریست" را در پی داشت. به زودی به نظر رسید که بسیاری از آمریکایی‌ها همه‌ی اعراب را تروریست می‌دانند، که برخورد دیپلماتیک با رژیم‌های عرب را دشوار و برخورد با نمایندگان فلسطین را از لحاظ سیاسی ممنوع می‌کرد.

صرف نظر از رویکرد مورد استفاده، اکثر سازه‌انگاران بر موارد زیر توافق دارند: (۱) واقعیات عینی یا مادی معنای ناچیزی دارند تا اینکه مشاهده‌گران معنایی به آنها بدهند و (۲) سپس با این معانی برساخته‌ی اجتماعی به عنوان "واقعیت" برخورد می‌شود.[۱۵] این دو ملاحظه می‌توانند به ما در فهم واکنش‌های متفاوت به مسائل ناشی از رژیم صدام حسین در عراق کمک کنند. بر اساس موفقیت جامعه‌ی زغال و فولاد اروپا که نهایتاً به اتحادیه‌ی اروپا تبدیل شد، رهبران اروپای غربی معمولاً احترام قابل توجهی به سازمان‌های بین‌المللی و رویکردهای چندجانبه به حل مسائل نشان دادند. به علاوه، دولت‌هایی مثل فرانسه و روسیه تاریخ معامله با رژیم عراق صدام حسین را داشتند. بدین ترتیب، وقتی بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نتوانستند ذخایر سلاح‌های شیمیایی ممنوعه را در عراق در دهه‌ی ۱۹۹۰ بیابند، نقطه‌نظر معمول اروپایی این بود که ـ با توجه به تخصص قابل توجه بازرسان و این ادراک که رژیم صدام حسین دیگر نماینده‌ی تهدید نظامی نیست ـ سلاح‌ها دیگر نباید وجود داشته باشند.

با این حال، همان واقعیت مادی ـ که به نظر می‌رسید سلاح‌های شیمیایی در عراق وجود ندارند ـ واکنش بسیار متفاوت اعضای ارشد دولت جورج دابلیو. بوش را در پی داشت. به نظر می‌رسید پرزیدنت بوش، دیک چنی معاون اول، دونالد رامسفلد وزیر دفاع، و پُل وُلفوویتز معاون وزیر دفاع احترام نسبتاً کمتری برای سازمان ملل متحد و سازمان‌های عضو وابسته‌ی آن مثل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قائلند. وقتی چنین سازمان‌هایی بر خلاف منافع ایالات متحده عمل کردند، اغلب نادیده گرفته شدند و این تصمیمات معمولاً با تأکید بر این نکته توجیه می‌شدند که سیاستگذاران، مشغول حفاظت از حاکمیت ملی ایالات متحده هستند. به علاوه، بوش، چنی، رامسفلد و وُلفوویتز، صدام حسین را به عنوان شخصی شرور و رژیم او را تهدیدی هم برای منطقه و هم برای منافع ملی ایالات متحده تلقی می‌کردند. این مقامات، با بی‌اعتمادی مشترک به رژیم صدام حسین، نمی‌توانستند این واقعیت را بپذیرند که دیگر سلاحی آنجا نیست. با این برسازیِ اجتماعیِ رهبری شرور (و احتمالاً احترام کمتر برای کارگزاری‌های بین‌المللی)، اعضای ارشد دولت، واقعیتی را برساختند که می‌گفت این سلاح‌ها باید هنوز وجود داشته باشند (گذشته از این، رژیم شرور به راحتی دست از آنها نخواهد کشید) و باید برای استفاده‌ی آینده مخفی شده باشند، و این "واقعیت" رژیم عراق را حتی خطرناک‌تر کرد.[۱۶] در هر مورد، واقعیات مادی یکسان بودند، اما برسازی‌های اجتماعی متفاوت به تفاسیر بسیار متفاوت از معنای چنین واقعیاتی منجر شد.

اکنون که ایده‌های اصلی این چهار رویکرد نظری مشخص شدند، توضیح مفصل‌تری از این مسئله می‌توان ارائه کرد که آنها چگونه لنزهای متفاوتی در اختیار می‌گذارند که از طریق آنها سیاست خارجی، نگریسته، تفسیر و فهم می‌شود. گسترش اتحاد نظامی ناتو مثال خوبی است.

کاربرد نظریه‌ها: گسترش ناتو

چگونه این نظریه‌های متفاوت به ما در فهم کیستیِ سیاستگذاران خارجی ایالات متحده و چرایی چنین سیاستگذاری کمک می‌کنند؟ حمایت ایالات متحده از گسترش ناتو به شرق، مثال خوب کاربرد این نظریه‌هاست.

استنکاف اتحاد شوروی از برچیدن نیروهای خود از اروپای شرقی در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰، همراه با برانگیختن اولین بحران برلین در سال ۱۹۴۸ از سوی آن، به امضای پیمان آتلانتیک شمالی در آوریل ۱۹۴۹ انجامید. ۱۲ امضاکننده‌ی اصلی ـ بلژیک، کانادا، دانمارک، فرانسه، ایسلند، ایتالیا، لوگزامبورگ، هلند، نروژ، پرتغال، انگلیس، و ایالات متحده ـ پیمان بستند در صورت حمله به کمک یکدیگر بشتابند. حمله‌ی غیرمنتظره‌ی نیروهای کره‌ی شمالی کمونیست به کره‌ی جنوبی در تابستان ۱۹۵۰، احساس اضطرار بیشتری ایجاد کرد و سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) برای خدمت به عنوان ساختار نظامی آماده‌ی استفاده‌ی فوری تشکیل شد. سپس آلمان غربی در سال ۱۹۵۵ به ناتو پیوست و اتحاد شوروی با تشکیل پیمان ورشو، اتحاد نظامی غرب‌ستیز متناظر در اروپا، پاسخ داد. گذشته از اتحاد شوروی، پیمان ورشو در ابتدا شامل دولت‌های بلوک کمونیست اروپای شرقی می‌شد: آلبانی، بلغارستان، چکسلواکی، آلمان شرقی، مجارستان، لهستان، و رومانی. آلبانی در سال ۱۹۶۱ پا پس کشیدن

را آغاز و در سال ۱۹۶۸ رسماً اتحاد را ترک کرد. در طول جنگ سرد، یونان، ترکیه، و اسپانیا به ناتو پیوستند اما از آنجا که دولت‌های اروپای غربی از قبل با ایالات متحده دوست بودند، عضویت آنها واکنش جدی شوروی را بر نینگیخت.

با رو به پایان نهادن جنگ سرد، اتحاد شوروی پیمان ورشو را در سال ۱۹۹۱ منحل کرد و خود به ۱۵ دولت مستقل ـ که بزرگترین آنها روسیه بود ـ فروشکست. پرزیدنت بوریس یلتسین و سایر رهبران روسیه انتظار داشتند ناتو هم منحل شود اما نشد.(۱۷) در عوض، ناتو از طریق عضویت جمهوری چک، مجارستان، و لهستان در سال ۱۹۹۹، بلغارستان، استونی، لتونی، لیتوانی، رومانی، اسلواکی و اسلوونی در سال ۲۰۰۴، و آلبانی و کرواسی در سال ۲۰۰۹ مدام به شرق گسترش یافت. گسترش ناتو به شرق باعث هشداری بزرگ در میان رهبران روس شد که ناتو را یک اتحاد نظامی ذاتاً ضدروس می‌دانستند. به نظر آنها، دست‌اندازی ناتو به حوزه‌ی نفوذ سنتی روسیه در اروپای شرقی اقدامی بسیار تحریک‌آمیز بود. با توجه به چنین ادراکاتی در روسیه، چرا ایالات متحده از آن حمایت کرد؟ چهار نظریه‌ی ما پاسخ‌های متفاوتی به این سئوال می‌دهند.

رئالیسم و گسترش ناتو

بر اساس رئالیسم، حمایت ایالات متحده از گسترش ناتو، ساده و روشن است. حتی پس از انحلال دشمن قدیمی، اتحاد شوروی، به ۱۵ دولت مستقل جدید، فدراسیون روسیه همچنان تهدیدی بالقوه برای ایالات متحده یا منافع آن بود. روسیه قبل از انقلاب بلشویک سال ۱۹۱۷، قدرتی بزرگ بوده است و در دهه‌ی ۱۹۹۰ همچنان، صرف نظر از هزاران کلاهک هسته‌ای، توانمندی‌های نظامی قابل توجهی داشت.

با توجه به فقدان هر گونه اقتدار فراگیر برای تحدید گسترش روسیه، نئورئالیسم پیشنهاد می‌کند که ایالات متحده دنبال منافع خود در برابر روسیه باشد. ناتو، با افزایش تعداد اعضا، می‌تواند جبهه‌ی متحد قوی‌تری در برابر اقدامات احتمالی روسیه در آینده باشد. چنین جبهه‌ی متحد قوی‌تری باید روسیه را از اقدامات مخاطره‌آمیز و تحریک‌آمیز بازدارد. گسترش عضویت ناتو به حوزه‌ی نفوذ قدیمی شوروی و نزدیک‌تر به مرزهای روسیه، قدرت‌افکنی ایالات متحده علیه فدراسیون روسیه که احتمالاً در آینده ضروری می‌شود را آسان‌تر می‌کند.

لیبرالیسم و گسترش ناتو

لیبرالیسم، افزایش همکاری بین‌المللی را برای نظام بین‌الملل مثبت می‌بیند. دولت‌ها یا طبیعتاً همکاری‌جو هستند (طبق لیبرالیسم) یا تشخیص می‌دهند که همکاری در خدمت منافع ملی‌شان است (طبق نئولیبرالیسم). در بستر دوران پس از جنگ سرد، پذیرش دولت‌های پیروی شوروی سابق (برای مثال، جمهوری چک، مجارستان، لهستان، اسلواکی، بلغارستان و رومانی) و دولت‌هایی که قبلاً بخشی از خود اتحاد شوروی بودند (لتونی، لیتوانی و استونی) به پیوند تنگاتنگ‌تر آنها به غرب لیبرال کمک کرده و تداوم احترام رژیم‌های آنها به آزادی فردی و پذیرش هم سرمایه‌داری و هم دمکراسی را محتمل‌تر می‌کند. عضویت ناتو برای چنین دولت‌های کمونیست سابقی، شانس تبدیل آنها به رژیم‌های لیبرال را افزایش و شانس برگشت به وضعیت رژیم غیرلیبرال را کاهش می‌دهد. با افزایش تعداد رژیم‌های لیبرال در اروپای مرکزی و شرقی، شانس جنگ در آن منطقه کاهش یافت. تقویت سازمانی مثل ناتو هدف نهادگرایی نئولیبرال مبنی بر افزودن حمایت‌گر صلح به معماری بین‌المللی را نیز تأمین کرد.

عامل نئولیبرال دیگر که گسترش را تبیین می‌کند، این واقعیت است که اعضای اروپایی با ناتو و نهادهای آن طی زمان خو گرفته‌اند، و آنها را بخشی از کالبدی می‌بینند که لیبرال دمکراسی‌ها را در اروپا برای حدود نیم‌قرن به هم پیوند زده است. بدین ترتیب، وقتی ناتو به عنوان بخشی از معماری موجود دورنمای اروپایی همکارانه دیده شود، آسان‌تر می‌توان فهمید که چرا افزودن اعضای بیشتر به آن شبیه به امری طبیعی به نظر می‌رسد ـ بویژه وقتی قدرت هژمونیک نظام بین‌الملل (ایالات متحده) از ایده‌ی گسترش حمایت می‌کند.

ایدئالیسم و گسترش ناتو

در این مورد، تفسیر ایدئالیستی حمایت ایالات متحده از گسترش ناتو با تفسیر لیبرال پیشین آغاز می‌شود و آن ایده‌ها را کمی پیشتر می‌برد. به نظر ایدئالیست‌ها، دمکراسی، احترام به حقوق و آزادی‌های فردی، و باور به سرمایه‌داری، ارزش‌های جهانشمولی هستند که ایالات متحده باید

فعالانه ارتقا دهد. تبدیل این دولت‌های کمونیست سابق به اعضای ناتو ـ سازمانی مرکب از دمکراسی‌های غربی ـ به تحکیم این ارزش‌ها در کشورهای پذیرنده کمک می‌کند. ناتو می‌تواند الزام کند که این ارزش‌ها مورد احترام اعضای جدید باشند و الزام می‌کند، و این دولت‌های کمونیست سابق آنقدر مشتاق قرار گرفتن ذیل حفاظت ناتو بودند که به سادگی با هر شرطی موافقت می‌کردند. بر این اساس، ایدئالیست‌ها می‌توانند تأکید کنند که ترس اروپای مرکزی و شرقی از اینکه زمانی در آینده آماج گسترش‌طلبی روس باشد می‌تواند برای واداشتن این جوامع به ایجاد تغییرات داخلی لازم برای تبدیل شدن به مکان‌های بهتر برای زندگی مردمشان مورد بهره‌برداری قرار گیرد. به طور خلاصه، گسترش ناتو می‌تواند زندگی روزانه‌ی میلیون‌ها انسان را بهبود ببخشد. این چیز بدی است؟

سازه‌انگاری و گسترش ناتو

تبیین سازه‌انگارانه‌ی حمایت سیاستگذاران خارجی ایالات متحده از گسترش ناتو با این واقعیت برساخته‌ی اجتماعی آغاز می‌شود که ناتو مدتها مهمترین و پرطرفدارترین اتحاد نظامی بوده که ایالات متحده به آن تعلق داشته است. هیلاری کلینتون، وزیر خارجه، وقتی ناتو را به عنوان "بزرگترین اتحاد نظامی تاریخ" وصف کرد، باور دیرینه‌ی بسیاری از سیاستگذاران خارجی ایالات متحده را منعکس کرد.[۱۸] نتایج عمده‌ی یک گزارش وزارت خارجه در سال ۱۹۹۷ به کنگره در مورد گسترش ناتو شایان نقل است، چرا که تفکر رسمی ایالات متحده در مورد گسترش ناتو را نشان می‌دهد:

- گسترش ناتو به هدف کلی‌تر اروپای صلح‌آمیز، یکپارچه، و دمکراتیک کمک می‌کند.
- گسترش متضمن مزایایی برای ایالات متحده، ناتو و اروپا خواهد بود.
- گسترش ناتو هزینه‌های در بر دارد.
- هزینه‌ها برای ایالات متحده اندک خواهد بود.
- عدم گسترش ناتو طبق برنامه‌ی فعلی، هزینه‌ها و ریسک‌های بیشتری دارد.
- ایالات متحده و ناتو متعهد به روابط سازنده با روسیه هستند.[۱۹]

در رابطه با مخالفت روسیه، گزارش می‌گوید:

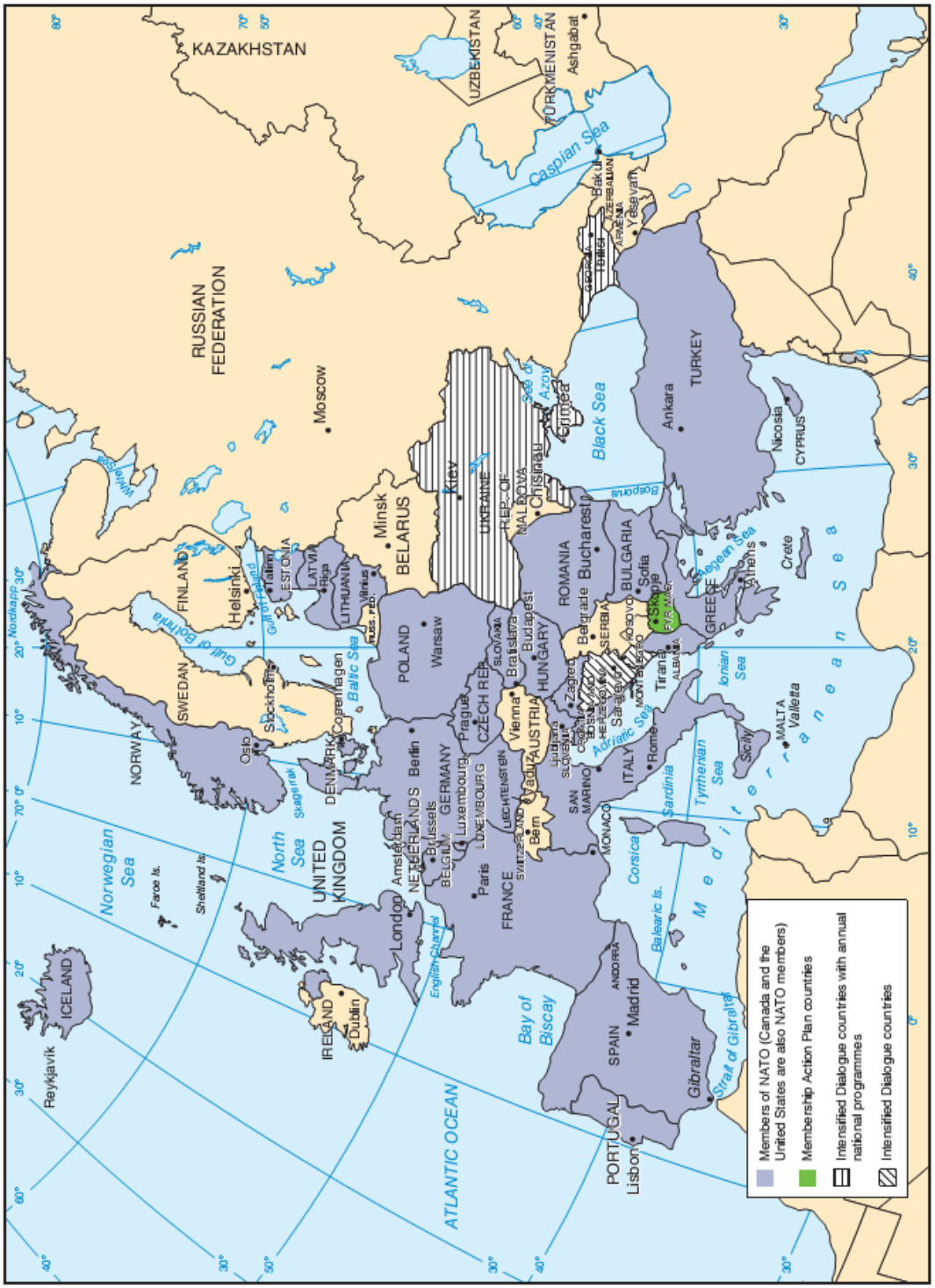
> ایالات متحده و متحدانش در ناتو متعهد به ایجاد شراکت استراتژیک با روسیه‌ای دمکراتیک هستند؛ در واقع، این تلاش و گسترش ناتو هر دو بخشی از مسئولیت یکسانِ ایجاد اروپایی صلح‌آمیز، یکپارچه و دمکراتیک هستند. در حالی که بسیاری از رهبران روس مخالفت با گسترش ناتو را ابزار کرده‌اند، این ابتکار می‌تواند با تقویت ثبات در غرب روسیه، به منافع امنیتی بلندمدت خود این کشور خدمت کند.[۲۰]

بر این اساس، تفسیر سازه‌انگارانه این است که رهبران ایالات متحده در میان خود توافق داشتند که گسترش ناتو چیز خوبی است، چرا که هویت ایالات متحده به عنوان جامعه‌ای صلح‌دوست را با امن‌تر کردن اروپا تقویت می‌کند. از این جهت، گسترش ناتو منافع ایالات متحده را در جهانی صلح‌آمیز پیش می‌برد و در ضمن، آینده را برای اروپایی‌های مرکزی و شرقی بهبود می‌بخشید. ترس روسیه قابل انکار بود زیرا ناتو به عنوان اتحادی تدافعی نماینده‌ی هیچ تهدید تهاجمی برای روسیه نبود و گسترش ناتو در جهت منافع بلندمدت روسیه بود.

این برسازیِ اجتماعی واقعیت در غرب مورد پذیرش گسترده قرار گرفت. تقریباً همه‌ی نخبگان اروپای مرکزی و شرقی، اعضای موجود ناتو در اروپای غربی، و نیز نخبگان ایالات متحده هوادار گسترش ناتو بودند.[۲۱] در میان عموم ایالات متحده در سال ۱۹۹۷، اکثریت قابل توجهی حامی ناتو و شمار نسبتاً زیادی هوادار گسترش ناتو بودند، اما اکثریت قابل توجهی از هواداران گسترش ناتو کسانی بودند که می‌گفتند موضوع را به دقت دنبال کرده‌اند.[۲۲] بر این اساس، سیاستگذاران خارجی و عمومِ صاحب‌نظر و دقیق در حمایت از گسترش ناتو متحد بودند.

همانگونه که پیشتر گفته شد، ناتو هویت خود را برای تقریباً نیم‌قرن به عنوان موجودیتی تدافعی که خود را فاقد تهدید برای دیگران می‌داند به صورت اجتماعی برساخته است. طبق تصور اعضای ناتو، اتحاد شوروی برای ناتو تهدید بوده است نه بر عکس. بدین ترتیب، ترس از ناتو به عنوان تهدیدی برای روسیه به نظر اعضای ناتو بی‌اساس بود. از سوی دیگر، هنجارهای همکاری ناتو به بخش مهمی از فرهنگ نظامی و سیاسی اعضای ناتو ـ بویژه آلمان ـ تبدیل شده است. این هنجارها در طول زمان با مأموریت‌های آموزشی مشترک و انتصاب‌های نظامی چندملیتی تقویت شدند. گسترش ناتو، که تنها با نقطه‌نظر مخالف روس‌ها مواجه بود، به صورت اجتماعی به عنوان خِیر مطلق برساخته شد و "خِیر بودن" یا ارزش گسترش ناتو، به واقعیتی سیاسی بدل شد که سیاستگذاران خارجی ایالات متحده به آن پاسخ دادند.

مثال‌های روشنگر اخیرتر این چهار نظریه نیز قابل ارائه هستند. یکی از مثال‌ها که متضمن برخی از همین بازیگران است در شکل ۲-۱ در مورد اعلامیه‌ی پرزیدنت باراک اوباما به نفع جهان عاری از سلاح هسته‌ای آمده است.



Source: The Stationary Office

شکل ۲-۱

در جستجوی جهان عاری از سلاح هسته‌ای: چهار دیدگاه

همانگونه که در تصویر ابتدای فصل نشان داده شده است، در ۵ آوریل ۲۰۰۹، پرزیدنت باراک اوباما سخنرانی پرهیاهویی در پراگ، جمهوری چک، ارائه کرد که در آن خواستار جهان عاری از سلاح‌های هسته‌ای شد. از دهه‌ی ۱۹۵۰ که پرزیدنت دوایت آیزنهاور خواستار اشتراک‌گذاری فناوری‌های هسته‌ای در برنامه‌ای به نام "اتم برای صلح" شد، هیچ رئیس جمهوری در ایالات متحده تا این حد در تقاضای خلع سلاح هسته‌ای پیش نرفته بود. چهار نظریه‌ی ما چگونه این اعلامیه‌ی سیاستگذارانه را توضیح می‌دهند؟

دیدگاه رئالیستی

به نظر برخی رئالیست‌ها، تأیید خلع سلاح هسته‌ای به عنوان هدف سیاست خارجی ایالات متحده، ممکن است ایده‌ای احمقانه به نظر رسیده باشد. چرا هر دولت برخوردار از سلاح هسته‌ای مشتاقانه چنین مجموعه‌ی قدرتمندی از سلاح‌ها را تسلیم کند؟ با این حال، برای این ایده می‌توان استدلالی رئالیستی آورد.

در اوایل قرن بیست و یکم، روشن بود که ایالات متحده قدرتمندترین نیروی نظامی متعارف جهان را دارد. نیروهای دریایی و هوایی آن در جهان بی‌همتا بودند. ایالات متحده بیش از هر کشور دیگری در جهان، کشتی، هواپیمای جنگی، سلاح هوشمند و خودکار و حمایت لجستیکی داشت. در حالی که روسیه و هند تقریباً به تعداد یکسانی با ایالات متحده نیرو یا سرباز داشتند، تنها چین پرسنل نظامی فعال بیشتری داشت، و هیچیک از اینها نیروهای نظامی نداشتند که بتواند مأموریت‌هایی را اجرا کند که نیروهای ایالات متحده مرتب انجام می‌دادند. از این نقطه‌نظر، راه اصلی رقیب برای جبران مزیت نظامی ایالات متحده، برخورداری از سلاح هسته‌ای است. اگر همه، آنها را تسلیم می‌کردند، آنوقت مزیت نظامی متعارف کیفی ایالات متحده بر دیگران حتی بیشتر ارتقا می‌یافت. بنابراین، این اعلامیه از دیدگاه رئالیستی عاقلانه است.

دیدگاه لیبرال

در اینجا استدلال بسیار روشن است. لیبرال‌ها بر نظام جهانی مبتنی بر همکاری صلح‌آمیز تأکید دارند. هیچ گامی به سمت صلح جهانی نمی‌تواند از برچیدن ویرانگرترین سلاحی که تاکنون نوع بشر ساخته است مهمتر باشد. اگر دولت‌های برخوردار از سلاح هسته‌ای مثل روسیه، چین، انگلیس، فرانسه، هند، پاکستان، کره‌ی شمالی، و حتی اسرائیل (که می‌توان آن را قدرت هسته‌ای اعلام‌نشده دانست) در این تلاش به ایالات متحده ملحق شوند، جهان از نابودی هولناک در مقیاس منطقه‌ای یا جهانی بیشتر در امان خواهد بود. بر این اساس، لیبرال‌ها این اعلامیه را ابتکاری مهم می‌دانند که می‌تواند به سود نوع بشر باشد.

دیدگاه ایدئالیستی

به نظر ایدئالیست‌ها، این یک درخواست ساده یا طبیعی بود. وقتی گونه‌ی آرمانی جهان مد نظر باشد، سلاح هسته‌ای نباید هیچ جایی در آن داشته باشد. از این گذشته، اینها به یک دلیل بسیار ساده، سلاح‌های کشتار جمعی نامیده می‌شوند. اگر به سمت مراکز شهری عمده نشانه گرفته شوند، تأثیرات موج انفجار و توده‌ی آتش، بسته به جمعیت منطقه، صدها هزار، اگر نگوییم میلیون‌ها، نفر را خواهد کشت. به علاوه، قرار گرفتن در معرض تشعشعات سلاح هسته‌ای منطقه را برای دهه‌های آینده آلوده کرده و از این طریق آن را برای سکونت انسان ناامن می‌کند. در نهایت، استفاده از سلاح‌های هسته‌ای عموماً آنقدر فجیع در نظر گرفته می‌شود که اکثر دولت‌های برخوردار از این سلاح‌ها به شدت به چنین حمله‌ای پاسخ می‌دهند و ضدحمله‌ی هسته‌ای به متجاوز را ترتیب می‌دهند. نتیجه‌ی چنین جنگ هسته‌ای، خُرد شدن، اگر نگوییم نابودی کامل، چندین جامعه است.

از نقطه‌نظر ایدئالیستی، نجات جهان از شرّ چنین سلاح‌هایی، جهان را به مکانی امن‌تر تبدیل می‌کند. به علاوه، ساخت، آزمایش، حفظ و استقرار این سلاح‌ها، هزینه‌ی هنگفتی در بر دارد. از دیدگاه ایدئالیستی، آیا بهتر نیست این میلیون‌ها یا میلیاردها دلار به جای اینکه صرف سلاح‌هایی شود که هیچ انسان عاقلی دوست ندارد مورد استفاده قرار گیرند، صرف بهبود کیفیت زندگی شهروندان شود؟

دیدگاه سازه‌انگارانه

سازه‌انگاران بر این اعلامیه به عنوان گامی بزرگ در برسازیِ اجتماعی جاریِ واقعیتی جدید در رابطه با چنین سلاح‌هایی تأکید می‌کنند. از اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، گام‌های بین‌المللی قابل توجهی برای مهار تهدید سلاح‌های هسته‌ای برداشته شده است. مجموعه‌ای از معاهدات سلاح هسته‌ای به نفع اکثر کنشگران نظام بین‌الملل تشخیص داده شدند و استثناءطلبانی که از قواعد رژیم عدم اشاعه‌ی هسته‌ای پیروی نمی‌کنند، اقلیتی بسیار کوچک هستند.

بر این اساس، درخواست اوباما برای خلع سلاح هسته‌ای، نه تنها فشار بیشتری بر کسانی وارد کرد که در پی سلاح هسته‌ای هستند، بلکه به تقویت احساسی جمعی در میان اکثر دولت‌های دارای قابلیت هسته‌ای که سلاح هسته‌ای خطرناک ـ یا حتی شر ـ است، کمک کرد. هر چه جامعه‌ی بین‌المللی چنین سلاح‌هایی را در خطابه‌ها بیشتر تبدیل به دیو کند و برای تحدید برخورداری از آن کار کند، برای استثناءطلبانی مثل ایران و کره‌ی شمالی توجیه برخورداری از سلاح‌های هسته‌ای با وجود این جوّ افکار بین‌المللی دشوارتر است. بنابراین، به نظر سازه‌انگاران، اعلامیه‌ی اوباما در عین اینکه فقط مجموعه‌ای از واژگان است، می‌تواند به عنوان گامی بزرگ به سوی ساختن جهانی صلح‌آمیزتر در بلندمدت تلقی شود.

دیدگاه شما چیست؟ کدام یک از این تبیین‌ها به نظر شما عاقلانه است؟ آیا این اعلامیه، حرکتی هوشمندانه برای ارتقاء قدرت نظامی ایالات متحده نسبت به دیگران بود (دیدگاه رئالیستی)، یا بخشی از تعهد جهانی برای همکاری در جهت بهترین منافع همه (دیدگاه لیبرال)، یا گامی به سمت پایان قابل توجه‌ترین تهدید نوع بشر در قرن بیستم و کسب همه‌ی مزایای این گام (دیدگاه ایدئالیستی)، یا گامی مهم در تشکیل جامعه‌ای هم‌عقیده که در آن برخورداری از چنین سلاح‌هایی نقض هنجارهای مشترک است و نمی‌تواند موجّه باشد (دیدگاه سازه‌انگارانه)؟

نتیجه‌گیری: اهمیت نظریه‌ها

سیاست خارجی از سوی افراد، یا به تنهایی یا به صورت مرسوم‌تر در گروه‌ها، تدوین می‌شود. به عنوان فرد، آنها تحت هدایت برداشت‌های اساسی از چگونگی کارکرد جهان سیاسی و ایده‌های درست و غلط خود هستند؛ این مقدمات ارزشی از نظریه‌های سیاسی سرچشمه می‌گیرند. اگر سیاستگذاران پیوسته بر حسب منافع ملی ایالات متحده که تا حد زیادی بر حسب قدرت نظامی درک شده است عمل کنند، عمدتاً بر دیدگاه‌های رئالیستی متکی هستند. اگر اغلب، ارتقاء صلح و همکاری بین‌المللی با تشویق حفظ و گسترش آزادی‌های فردی، سرمایه‌داری، و دمکراسی در خارج را ترجیح دهند، عمدتاً بر لیبرالیسم برای هدایت کنش‌های خود متکی هستند. اگر بخواهند از اقناع یا حتی زور برای تبدیل بقیه‌ی جهان به مکانی بهتر (شبیه‌تر به ایالات متحده) استفاده کنند، ایدئالیسم انگیزه‌ی انتخاب‌های آنهاست. اگر به نظر برسد که هیچ یک از این لنزهای نظری تفکر سیاستگذاران منفرد را در بر ندارد، ممکن است سازه‌انگاری برای شناسایی چگونگی برسازیِ معنای واقعیات و سپس اقدام بر اساس آن معانی از سوی سیاستگذاران خارجی و کسانی که با آنها تعامل دارند، مورد استفاده قرار گیرد. باز، هیچ یک از ما تصادفاً به رویدادها واکنش نشان نمی‌دهیم؛ ما بر اساس آنچه مهم تفسیر می‌کنیم واکنش نشان می‌دهیم.

اصطلاح‌نامه

آنارشی: این ایده که هیچ موجودیت حاکم فوق‌ملی وجود ندارد که آنچه ممکن است دولت‌ها انجام دهند را کنترل کند و بنابراین پاسبانی وجود ندارد. آنارشی "هرج‌ومرج" نیست زیرا نظام بین‌المللی در بخش اعظم طرز کارش به شکلی عجیب منظم است.

همکاری اقتصادی آسیا ـ پاسفیک (اَپک): مجمع ـ گروهی از ۲۱ اقتصاد حاشیه‌ی آسیا/پاسفیک که تقریباً نماینده‌ی ۴۰ درصد جمعیت جهان، بیش از نیمی از تولید ناخالص داخلی جهان، و تقریباً نیمی از تجارت جهان هستند.

صلح سرمایه‌دارانه: این ایده که جوامع سرمایه‌دار پیشرفته دست به جنگ علیه یکدیگر نمی‌زنند.

سازه‌انگاری: نظریه‌ای مبتنی بر این مقدمه که جهان از سوی کارگزارانی که با ساختارها در محیط خود تعامل می‌کنند به صورت اجتماعی برساخته می‌شود. بر این اساس، واقعیات مادی کمتر از چگونگی تفسیر اجتماعی‌شان مهمند.

صلح دمکراتیک: این ایده که لیبرال دمکراسی‌های دیرینه معمولاً علیه یکدیگر نمی‌جنگند. به صلح لیبرال هم معروف است.

اتحادیه‌ی اروپا: گروهی از ۲۸ دولت دمکراتیک اروپایی که از لحاظ اقتصادی و، به میزان نسبتاً کمتری، از لحاظ سیاسی مقید به یکدیگرند.

ایدئالیسم: آرزوی تبدیل جهان به مکانی بهتر با استفاده از قدرت و نفوذ ایالات متحده برای گسترش نظام ارزش‌های غربی در سراسر جهان ـ عمدتاً ارزش‌هایی مثل حفظ حقوق فردی و آزادی‌ها و ارتقاء دمکراسی و سرمایه‌داری.

رژیم‌های غیرلیبرال: آنهایی که حداقل یکی از معیارهای لیبرالیسم را ندارند: حفظ آزادی‌های فردی، سرمایه‌داری بازار آزاد، و حکومت دمکراتیک.

صندوق بین‌المللی پول: سازمانی با ۱۸۶ دولت عضو که وام‌های کوتاه‌مدت را برای حفظ ارزش پول رایج اعضا فراهم می‌کند.

صلح لیبرال: این ایده که لیبرال دمکراسی‌های دیرینه معمولاً به جنگ یکدیگر نمی‌روند. به صلح دمکراتیک نیز معروف است.

لیبرالیسم: نظریه‌ی سیاستی که بر اهمیت آزادی فردی از کنترل دولتی، سرمایه‌داری بازار آزاد، و دمکراسی تأکید دارد. مردم اساساً خوب تلقی می‌شوند، و همکاری روش بهنجار تعامل با دیگران در نظر گرفته می‌شود.

نئولیبرالیسم: این ایده که می‌توان نهادهای بین‌المللی را برای ارائه‌ی مشوق‌ها به دولت‌ها جهت همکاری با یکدیگر تشکیل داد. بر این اساس، دولت‌ها نه الزاماً به خاطر خوبیِ ذاتی بلکه به خاطر پیشبرد منافع ملی همکاری می‌کنند.

نئورئالیسم: این ایده که ساختار نظام بین‌الملل، دولت‌ها را وادار به اینگونه اقدام می‌کند. مهمترین وجه ساختار نظام، آنارشی است؛ هیچ اقتدار اجبارآمیز فراگیری وجود ندارد که قواعد نظام را اِعمال کند. در چنین نظام آنارشیکی، دوراندیشی و احتیاط دولت‌ها را وادار به جستجوی حفظ و افزایش منابع قدرت خود و پیگیری منافع ملی خود می‌کند.

سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو): اتحادی نظامی که ایالات متحده، کانادا، و تعدادی از دولت‌های عمدتاً اروپای غربی را برای مقابله با گسترش کمونیسم در دهه‌ی ۱۹۵۰ به هم پیوند داد؛ ناتو برای گنجاندن اعضای اروپایی مرکزی و شرقی بیشتر پس از فروپاشی اتحاد شوروی تحول یافت.

رژیم عدم اشاعه‌ی هسته‌ای: مجموعه‌ی جهانی قواعد و نهادها (برای مثال، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی) که در پی تحدید گسترش سلاح‌های هسته‌ای و تضمین کنترل آنها از سوی حکومت‌های محتاط و دوراندیش است.

رئالیسم: نظریه‌ی سیاست بین‌المللی که دولت‌ها را مهمترین کنشگران و در پی تحقق منافع ملی عمدتاً از طریق تهدید یا استفاده از قدرت نظامی می‌داند. دولت‌ها کنشگرانی یکپارچه تلقی می‌شوند که در نظام بین‌الملل تعامل می‌کنند. گاهی "رئالیسم کلاسیک" نامیده می‌شود.

معمای امنیت: چگونه دولت‌ها امنیت خود را در نظامی با مشخصه‌ی آنارشی بدون اعلام خطر متعاقب به سایر دولت‌ها برای ارتقا اقدامات امنیتی‌شان حفظ کنند.

نظریه: مجموعه‌ای از ایده‌های به‌هم‌مرتبط که واقعیت را تبیین می‌کند. نظریه‌های سیاست بین‌الملل به ما در فهم آنچه کنشگران بین‌المللی مهم تلقی می‌کنند و چگونگی تحقق اهدافشان کمک می‌کنند.

سازمان ملل متحد: سازمانی جهانی با ۱۹۳ دولت عضو که پس از جنگ جهانی دوم برای ارتقاء صلح و امنیت تشکیل شد.

یادداشت‌ها

1. For a good, brief introduction to international relations theory, see Yale H. Ferguson and Richard W. Mansbach, The Elusive Quest Continues: Theory and Global Politics (Upper Saddle River, NJ: Prentice Hall, 2003).

2. See Thucydides, The History of the Peloponnesian War: Revised Edition (Translated by Rex Warner, M.I. Finley, ed.) (Baltimore, MD: Penguin Classics, 1954); Niccolo Machiavelli, The Prince and the Discourses (Introduction by Max Lerner) (New York: Random House, 1950); Edward Hallett Carr, The Twenty Years' Crisis, 1919–1939: An Introduction to the Study of International Relations (New York: St. Martin's Press, 1946); Reinhold Niebuhr, Moral Man and Immoral Society: A Study of Ethics and Politics (Introduction by Landon Gilkey) (Louisville, KY: Westminster John Knox Press, 2002); Hans J. Morgenthau, Politics among Nations: The Struggle for Power and Peace (5th ed., rev.) (New York: Knopf, 1978).

3. See William C. Wohlforth, "Realism and Foreign Policy," in Steve Smith, Amelia Hadfield, and Tim Dunne (eds.), Foreign Policy: Theories, Actors, Cases (New York: Oxford University Press, 2008).

4. See Kenneth Waltz, Theory of International Politics (Reading, MA: Addison Wes-ley, 1979), and Robert O. Keohane (ed.), Neorealism and Its Critics (New York: Columbia University Press, 1986).

5. For more on the power transition notion, see A. F. K. Organski and Jacek Kugler, The War Ledger (Chicago: University of Chicago Press, 1980).

6. Andrew Moravcsik, "Taking Preferences Seriously: A Liberal Theory of Interna-tional Politics," International Organization 51 (Number 4, 1997), 521.

7. See Michael W. Doyle, Ways of War and Peace (New York: W.W. Norton, 1997).

8. See Erik Gartzke, "The Capitalist Peace," American Journal of Political Science 51 (2007), 166–191.

9. See Baron de La Brède et de Montesquieu, The Spirit of the Laws, vol. 36 (David W. Carrithers, ed.) (Berkeley, CA: University of California Press, 1971), and Immanuel Kant, Perpetual Peace (Lewis W. Beck, ed.) (New York: Macmillan, 1957).

10. See Michael W. Doyle, "Liberalism and Foreign Policy," in Steve Smith, Amelia Hadfield, and Tim Dunne (eds.), Foreign Policy: Theories, Actors, Cases (New York: Oxford University Press, 2008).

11. For more on illiberal regimes, see Fareed Zakaria, "The Rise of Illiberal Democracy," Foreign Affairs 76 (Number 6, 1997), 22–43.

12. See Robert Axelrod and Robert O. Keohane, "Achieving Cooperation under Anar-chy: Strategies and Institutions," in Kenneth Oye (ed.), Cooperation under Anarchy (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1986).

13. For more on APEC, see its website online at http://www.apec.org/apec/about_apec.html. For more on the EU, see its website online at http://europa.eu/abc/panorama/index_en.htm. For more on the UN, see its website online at http://www.un.org/en/aboutun/index.shtml. For more on the IMF, see its website online at http://www.imf.org/external/about.htm.

14. Jeffrey T. Checkel, “Constructivism and Foreign Policy,” in Steve Smith, Amelia Hadfield, and Tim Dunne (eds.), Foreign Policy: Theories, Actors, Cases (New York: Oxford University Press, 2008), p. 72.

15. See Alexander Wendt, Social Theory of International Politics (New York: Cambridge University Press, 1999), p. 1, and Yale H. Ferguson and Richard W. Mansbach, The Elusive Quest Continues: Theory and Global Politics (Upper Saddle River, NJ: Prentice Hall, 2003), p. 205.

16. For more on these perceptions, see Kristin Archick, European Views and Policies toward the Middle East (Washington, DC: CRS Report for Congress, Congressional Research Service, March 9, 2005), available online at http://www.globalsecurity.org/military/library/report/crs/44134.pdf. For more on the Bush administration’s views on Saddam Hussein, see Bob Woodward, State of Denial: Bush at War, Part III (New York: Simon & Schuster, 2006).

17. For more on these Russian perceptions, see Robert H. Donaldson and Joseph L. Nogee, The Foreign Policy of Russia: Changing Systems, Enduring Interests (Armonk, NY: M.E. Sharpe, 2005).

18. Hillary Rodham Clinton, “Foreign Policy Address at the Council on Foreign Re-lations,” Washington, DC, July 15, 2009, available online at http://www.state.gov/secretary/rm/2009a/july/126071.htm.

19. U.S. Department of State Bureau of European and Canadian Affairs, “Report to the Congress on the Enlargement of the North Atlantic Treaty Organization: Rationale, Benefits, Costs and Implications,” February 24, 1997, available online at http://www.state.gov/www/regions/eur/9702nato_report.html.20. Ibid.

21. For more on the general consistency regarding foreign policy goals and institutions across both publics and elites in liberal democracies, see Thomas Risse-Kappen, “Public Opinion, Domestic Structure, and Foreign Policy in Liberal Democracies,” World Politics 43 (Number 4, 1991), 479–512.

22. Survey Reports, “Public Indifferent about NATO Expansion,” Pew Research Center for the People & the Press, January 24, 1997, available online at http://people-press.org/report/114/public-indifferent-about-nato-expansion.